

## از هگل توتالیتتر تا مارکس ضدانقلابی

فاضل غیبی

امروزه گروه هرچه بزرگ‌تری از ایرانیان به فلسفه می‌پردازد و گسترش این گروه نشان می‌دهد که اهمیت فلسفه در پیشرفت اجتماعی روشن‌تر می‌شود. در واقع نیز هدف از پرداختن به فلسفه پیش از آنکه اثبات این یا آن باور یا گزاره باشد، نیرومند شدن خرد است. خرد نیز مانند نیروی بازو در همه انسان‌ها نهادینه است اما تنها با ورزش و پیگیری می‌تواند پرتوان شود.

برخلاف احساسات که در هر فردی به گونه دیگری رخ می‌نماید و به دشواری قابل انتقال است، به کمک خردورزی می‌توان بر داده‌ها و پیشداوری‌های ناروا غلبه کرد و به تفاهم و نزدیکی دست یافت. از این دید، پرداختن به فلسفه را باید تحولی دشوار، اما برآستی امیدبخش در تاریخ معاصر ایران دانست.

شوربختانه فلسفه پرداززی در هزاره گذشته در ایران اسلامی نبالید و کوشش‌های اندیشمندان ایرانی از تداوم و تحول بازماند. درحالیکه اروپاییان در دوران نوزایی توانستند آثار فیلسوفان یونانی و رومی را زنده کنند و با تداوم افکار آنان دو سده دیرتر به شکوفایی فلسفی نوینی دست یافتند و در سپهر اندیشه طرحی نو درآنداختند.

اندیشمندان اروپایی در طول سده‌ها امکان داشتند که گام به گام راه رفته را ادامه دهند و همواره بر دست آوردهای فکری موجود بیافزایند. آنان توانستند نه تنها مکاتب نوین و رشته‌های جدیدی ابداع کنند، بلکه حتی توانستند آیین‌های یهودی و مسیحی را در پرتو عقل بسنجند، درحالیکه یکی از بزرگترین مشکلات ما این است که به فلسفه مانند مذهبی قرون وسطایی برخورد می‌کنیم!

در این نوشتار به کوتاهی با اشاره به نمونه‌هایی این مشکل کاویده می‌شود:

برای کسی که با فلسفه سر و کاری نداشته است آشنایی با آن ساده نیست. یکی بدین سبب که از فیلسوفان آثار بسیاری بجا مانده است که خواندن آنها برآستی زمان می‌برد. مشکل دیگر آنکه فیلسوفان از واژه‌هایی تخصصی استفاده کرده‌اند که مفهوم فلسفی آنها برای همگان شناخته شده نیست. آخرین مشکل اینک هر چند در این میان ترجمه‌های نسبتاً خوبی به فارسی پدید آمده اما به سادگی نمی‌توان از ورای این ترجمه‌ها به اندیشه فیلسوفان بیگانه پی برد.

بنابراین آموزش فلسفه بدون آموزگار کار ساده‌ای نیست، خاصه آنکه "احترام به کلام نوشته شده" و "تقدس نقل قول" در نزد مؤمنان به مذاهب، محدود به کتاب‌های مقدس نیست و اغلب شهامت شک در آنچه می‌خوانند ندارند. این در حالی است که هدف از آشنایی با فلسفه در درجه اول نه آشنایی با افکار و آرای فیلسوفان، بلکه این است که از آنان اندیشیدن بیاموزیم، بدین صورت که ببینیم، آنان با مسایل مهم و پیچیده چگونه برخورد کرده‌اند تا رفته رفته در یابیم چگونه می‌توان اندیشه را برای حل مشکلات بکار گرفت.

مشکل دیگر در راه آشنایی با فیلسوفان این است که هر یک در لابلائی جستارهای خود به آرای گذشتگان پرداخته و آنان را از دیدی تازه سنجیده‌اند. در نتیجه برای فهم هر فیلسوفی باید تا حدی با آرای گذشتگان او آشنایی داشت. بنابراین باید آشنایی با فلسفه را مثلاً با افلاطون آغاز کرد. افلاطون انتخاب بدی نیست، خاصه آنکه این گفته فیلسوف انگلیسی Whitehead (۱۹۴۷-۱۸۶۱ م.) بصورت مثل درآمده که: "تمام تاریخ فلسفه

حاشیه نویسی بر افلاطون است." Philosophy as a series of footnotes to Plato!

مشکل فقط این است که با آنکه افلاطون از کهن‌ترین فیلسوفان تاریخ است، اما مجموعه آثار بجا مانده از او با ۳۶ عنوان Corpus Platonicum بیش از ۵ هزار صفحه را در برمی‌گیرد! وانگهی آشنایی با او به فلسفه دانی همانقدر کمک می‌کند که ریاضیات ارشمیدس به یک مهندس امروزی!

حال اگر بخواهیم بدانیم که کشورهای پیشرفته مشکل آشنایی با فلسفه را چگونه حل کرده‌اند، با شگفتی درمی‌یابیم که واقعاً مسئله چو حل گشت آسان شود:

در کشورهای پیشرفته جوانان در همان دوران دبیرستان در خلال رشته های مختلف درسی (دینی، اخلاقی ethics lesson، اجتماعی، سیاسی و تاریخی ...) با زمینه های اندیشه فلسفی آشنا می شوند. از این راه در ذهن دانش آموزان اندیشه ورزی بنیان گذاری می شود و می توانند در مراحل بعدی به نسبت علاقه و رشته تحصیلی، آموخته های خود را گسترش دهند و بخشی از آنان در مراحل بعدی با علاقه بیشتری به فلسفه بپردازند.

در ایران به سبب نبود این سنگ بنا، آشنایی با فلسفه اغلب از راه خودآموزی صورت می گیرد و بدین سبب از اشتباهاتی رنجور است. مهمترین آن (به بیان یدالله موقن) همانا برخورد "پیشامنتقی" و یا به عبارت ساده، برخورد مذهبی به فیلسوفان است!

ایرانیانی که با ذهن مذهبی - اسطوره ای پرورش یافته اند، چه بسا نخستین فیلسوفی را که مورد مطالعه قرار می دهند بعنوان بزرگترین و تنها فیلسوف تاریخ برمی کشند و با مطالعه هرچه بیشتر درباره او، از او در ذهن خود پیامبری می سازند! شیفتگی هواداران هگل (مانند حمید عنایت و سید جواد طباطبایی) و هایدگر (مانند سید احمد فرید و رضا داوری) تأییدی بر این مدعاست. اینان خود به مراد گروهی فلسفه دوست ایرانی بدل شده اند که ظاهراً امکان و یا فرصت خواندن فیلسوفان غربی را ندارند.

در این میان شگفت انگیز گروهی هستند که از فیلسوفان خارجی برای تبلیغ اسلام استفاده ابزاری می کنند! از جمله حمید عنایت که از هگل شناسی به "اندیشه سیاسی در اسلام معاصر" (۱) رسید و یا عبدالکریم سروش که (به گفته خودش) از کارل پوپر نه بخاطر علاقه به دموکراسی، بلکه تنها به این خاطر هواداری می کرد که پوپر بهترین انتقاد ضدمارکسیستی را ارائه داده بود! (۲)

بزرگترین گروه در این میان هواداران مارکس هستند که او را نه فیلسوفی در میان دیگر فیلسوفان، بلکه بعنوان تنها اندیشه ورز تاریخ می شناسند. اغلب آنان در پیامد هواداری از سازمان های چپ به مراتب با آثار مارکس آشنا شده اند و چنان به درستی آرای او ایمان دارند که حتی "فروپاشی نظام سوسیالیستی" نیز در ذهن شان به شکی در پیامبری او دامن نزده است.

بدین جهت باید اعتراف کرد که آشنایی گروهی از ایرانیان با فلسفه در سده گذشته، به سبب مذهب زدگی به نتیجه مثبتی منجر نشده است. درحالیکه فلسفه جز اندیشه ورزی نیست و اندیشه بدون شک در آرا و گزاره ها راه به جایی نمی برد. اندیشه بدین پویا و زنده است که آنچه پیش از این اندیشیده شده را بسنجد، وگرنه تکرار اندیشه دیگران اندیشه نیست.

برای نمونه به گزاره بالا درباره افلاطون بازگردیم و سخن غلوآمیز وایتهد را بسنجیم. نیچه نخستین فیلسوفی بود که افلاطون را از مقامی که دو هزار سال در تاریخ فلسفه داشت فروکشید. او نشان داد که در واقع فلسفه "روحانی" افلاطون و باور او به جهان دیگر باعث سکون اندیشه شد و نفوذ او بر مسیحیت موجب سقوط اروپا به قرون وسطی گردید.

در نیمه قرن بیستم کارل پوپر به انگیزه مقابله با رژیم های توتالیتر هیتلری و استالینی، انقلابی در اندیشه فلسفی وارد ساخت و در کتاب خود به نام "جامعه باز و دشمنانش"، نشان داد که آرمان افلاطون نه دموکراسی، بلکه نظامی "بسته" و توتالیتر بوده است!

می دانیم که افلاطون در کتاب "جمهوریت" (فصل ششم) خواهان حکومت فیلسوفان است. او بر آن است که چون فیلسوفان بیش از دیگران خواستار دانایی اند و همچنین خویشتن دار و معتدل هستند، اگر زمام حکومت را بدست گیرند، جامعه روی سعادت می بیند.

هرچند که این خواسته در نظر اول منطقی و نیک بنظر می رسد، اما چنانکه کارل پوپر نشان داده است عملاً طرح جامعه ای بسته است و به دیکتاتوری و توتالیتریسیم منجر می گردد. بدین سبب که بنا به آن:

- تنها یک طبقه (کاست) زمام قدرت و حکومت را در دست می گیرد و دیگر افراد و اقشار از آن محرومند.
- خواسته و منافع طبقه حاکم بعنوان خواسته و منافع کل جامعه تلقی می شود.
- طبقه حاکم (بر خلاف دهقانان، پیشه وران و تاجران...) قدرت نظامی را بطور انحصاری در دست دارد.

- نظام اجتماعی و قدرت سیاسی تغییرناپذیر و ابدی خواهد بود.  
- نظام مورد نظر افلاطون در واقع مخالف پیشرفت جامعه و خواهان بازگشت به حکومت بدوی خودکامه است.

در نگاه تیزبین پوپر از آنجا که هر کس می تواند خود را "فیلسوف" بخواند، خواسته افلاطون در واقع توجیه دیکتاتوری، تبعیض طبقاتی و از همه بدتر سکون ابدی جامعه است. پوپر بطور مشروح تئوری سیاسی افلاطون را در رابطه با فلسفه او بررسی کرد و نشان داد که او به سبب نارضایتی از تحولات و بحران های اجتماعی دوران خود، خواستار نظامی بود که جامعه را به "ثبات" برساند. از این نظر نیچه حق داشت که گفت، سکون قرون وسطایی در اروپا براستی تحقق آرمان افلاطون بود!

انتقاد پوپر از افلاطون تفننی نیست، بلکه امری حیاتی برای سرنوشت جامعه بشری است، زیرا که تا به امروز هم همه نظامات توتالیتر بر چنین گزاره هایی تکیه می کنند؛ تا چه رسد به دیکتاتورهای بزرگ و کوچک که خود را فاضل تر از دیگران می دانند و به ساختن "مدینه فاضله" خود مشغول هستند. (۳)

پوپر در فصل دوم کتاب خود، به انتقاد شدید از فریدریش هگل می پردازد. چنانکه در مقایسه، انتقاد او به افلاطون

انتقاد سختی نبود و او از افلاطون حتی بعنوان اندیشمندترین فیلسوف دوران باستان یاد می کند. اما اینکه هگل پس از بیش از دو هزار سال دوباره طرح جامعه ای بسته را ارائه می دهد، برای پوپر قابل تحمل نیست! پوپر نظر برتراند راسل را تأیید می کند، که هگل حرف حسابی ندارد و بدین سبب سخنش را پیچیده می زند تا خواننده تصور کند که او عمیق و پرمعنا می نویسد!  
اینجا تنها به انتقاد پوپر از مقوله "اصالت تاریخ" یا آنچه پوپر "تاریخی گری" می نامد می پردازم.

هگل در مقام استادی دانشگاه برلین درس نامه های مفصلی درباره "فلسفه تاریخ" و "تاریخ فلسفه" نوشت و با تکیه بر آنها مدعی بود که تاریخ بشر مسیر مشخصی را می پیماید، که از سوی "روح جهان" یا "ایده مطلق" هدایت می شود. "ایده مطلق" بصورت "روح زمانه" در نخبگان تجلی می یابد و بدست آنان تاریخ را به سوی خودآگاهی و آزادی تکامل می دهد!

در ورای چنین مبهماتی، هگل به روندی قانونمند برای تاریخ و در نتیجه به هدف و غایتی برای آن قائل بود. "فلسفه" او با تکیه بر نفوذش بعنوان فیلسوف دربار پروس در جامعه رو به رشد آلمان گسترش فراوانی یافت و شاگردانش به دو گروه تقسیم شدند:

- گروه نخست جناح چپ بود که به رهبری مارکس مراحل پنجگانه تاریخی تا رسیدن به کمونیسم را طرح ریخت.

- جناح راست که در پی آنکه هگل حکومت پروس را "غایت تاریخ" خوانده بود، خواستار آن بود که "جهان با روح آلمانی رستگار شود!" (۴) و بدان زمینه ظهور هیتلر را فراهم ساخت.

البته پیش از پوپر فیلسوفانی به نقش منفی هگل در تاریخ فلسفه پی برده بودند. مثلاً شوپنهاور او را "شارلاتان" نامید و برتراند راسل فلسفه او را "پوچ" absurd خواند. اما با انتقاد پوپر از هگل برای نخستین بار بود که نشان داده شد، برخی فیلسوفان چه نقش فاجعه انگیزی در تاریخ بشر بازی کرده اند.

فیلسوف سومی که پوپر چنین اتهامی را متوجه او می کند مارکس است. او مارکس را هرچند از انسان دوستی برخوردار می داند اما نشان می دهد که اجبار به سوق دادن جامعه به سویی، امری توتالیتر است و برآمدن نظام استالینی پیامد ناگزیر فلسفه پردازی های مارکس بود.

از آنجا که انتقاد پوپر به مارکس در راستای انتقاد او از هگل قرار دارد و مارکس بیشتر به فلسفه اقتصادی خود شهرت یافته است شاید بهتر باشد انتقاد به او را از این منظر از زبان هانا آرنه بشنویم. وانگهی انتقاد هانا آرنه بر مارکس چنان بنیان برانداز و در عین حال بدیهی است که حیرت انگیز است که تا بحال بگوش هواداران ایرانی او نرسیده است!

هانا آرنه برای فعالیت انسان سه وجه قائل است: کار، تولید و سخن (رفتار)

- کار ضرورتی است اجتناب ناپذیر برای تأمین نیازهای زندگی. انسان با کار، خوردنی، پوشاک و دیگر نیازمندی های مادی را فراهم می آورد و بدان تداوم زندگی را ممکن می سازد.  
- انسان با فعالیت تولیدی خود محصولات و وسایلی می سازد که محیط مادی او را رفته رفته تغییر می دهند. از میز و صندلی تا خانه سازی و هنرآفرینی انسان با فعالیت تولیدی محیط زیست خود و چهره جهان را دگرگون می سازد.

تفاوت کار با تولید این است که نتایج کار مصرف می شود و از آن اثری بجا نمی ماند، اما تولیدات بطور نسبی بجاماندنی هستند. هانا آرنست نشان می دهد که مارکس به کشف تفاوت میان کار و تولید موفق نشده بود و هر دو را تولید میدانست. درحالیکه کار برای تأمین زندگی از چنان کیفیت نازلی برخوردار است که هیچ چیز انسانی در آن نیست و میتواند بدست ماشین بهتر انجام گیرد.

اما اشتباه بزرگ مارکس این بود که از "سخن" (رفتار) بعنوان مهمترین ویژگی انسان بکلی غافل ماند:

- سخن (نطق) است که به انسان تشخص می بخشد و هستی اش بر کره خاک را تعریف می کند. با سخن (شفاهی و یا کتبی) است که هر موجود انسانی شکوفایی و تبلور فردی خود را به نمایش میگذارد. عملی که بازتاب آزادی انسان است و از فعالیت های دیگر او برای حفظ حیات فراتر می رود. اگر انسان در فعالیت نوع اول کاملاً و در نوع دوم تا حدی با حیوان مشترک است، در این نوع سوم بطور کامل متمایز می شود. (۵)  
با اینهمه هانا آرنست مارکس را می ستاید، زیرا او برخلاف استادش هگل، نه "مطلق الهی"، بلکه کار را بعنوان عامل جدایی انسان از حیوان بر کرسی نشاند.

اما مارکس تنها کار برای تأمین زندگی مادی را در نظر دارد و جز آن چیزی را نمی شناسد. او نوشت:  
« انسان بدینکه دست و پا و سر خود را بکار می گیرد مواد طبیعی را بصورتی که برای زندگی اش لازم است دگرگون می سازد. او با این کار نه تنها چهره طبیعت را تغییر می دهد، بلکه طبیعت خود را نیز دگرگون می کند؛ توانایی های نهفته خود را تکامل می بخشد. » (۶)  
انگلس در تأیید او نوشت:

« کار شرط اساسی همه چیز در زندگی انسان است و به حدی که باید گفت، کار انسان را آفرید. » (۷)  
انتقاد آرنست به مارکس در همین است که مارکس به قدر کافی رادیکال نبود، در نیمه راه متوقف شد و انسان را به (حیوان کارگر) animal laborans فروکاست. او از مهمترین جنبه زندگی انسان یعنی آفرینش فردی و فعالیت اجتماعی و سیاسی غافل ماند (انسان خلاق) Homo faber و از ارسطو که انسان را "حیوان ناطق" می دانست عقب تر رفت.

مارکس فعالیت سیاسی را هم بعنوان یک امر تولیدی درک میکرد! بدین صورت که فکر می کرد میتوان تحول اجتماعی را همچون ساختن یک میز سازمان داد. او از این اشتباه به اشتباه دیگری رسید و آن اینکه به ضرورت در تحول تاریخی معتقد شد و با ترکیب این دو اشتباه بدین رسید که با سازماندهی (مثلاً جنبش کارگری) می توان جامعه را در جهت جبر تاریخ (بنای "جامعه سوسیالیستی") متحول ساخت.  
این اشتباهات به توهمی خطرناک منجر شدند و آن این که هواداران مارکسیسم تصور کردند می توانند مسیر تاریخ را در جهت خواست خود تغییر دهند. با این توهم نه تنها به بزرگترین فجایع تاریخ بشر دامن زدند، بلکه شعار "همه چیز ممکن است!" مورد تقلید نیروهای توتالیتر قرار گرفت و آنان نیز خواستار تغییر تاریخ در جهت خواست خود شدند! با این تفاوت که آنها با توسل به خشونت بیشتر، همه جا گوی قدرت را از مارکسیست ها ربودند.

در "جامعه باز"، حرکت سالم و مثبت را خواست و اراده خودجوش و غیرقابل پیش بینی شهروندان تعیین می کند و این خواست تابعی است از هویت و آرمان های تاریخی. از اینرو اندیشمندان و فعالان سیاسی فقط اجازه دارند درباره شرایط و امکانات فعالیت سیاسی صحبت کنند و خواستار تأمین بهترین شرایط برای شکوفایی انسان باشند، ولی نه حق دارند و نه اصولاً قادرند، آینده تحولات سیاسی و اجتماعی را پیش بینی کنند، تا چه رسد که بر حرکت بسوی هدفی از پیش تعیین شده پافشارند. زیرا تعیین هدف باعث میشود که رسیدن به آن بعنوان ضرورتی توجیه شود و به اعمال فشار و خشونت منجر گردد.

تا بحال تصور می شد که "مارکسیسم واقعی و عدالت خواه" با بروز انحرافات مورد سؤاستفاده تمایلات توتالیتر قرار گرفته است و می توان کوشید به آرمان های سوسیالیستی با روش های دمکراتیک و انسانی دست یافت. اما "سوسیالیسم دمکراتیک" مفهومی متناقض است، زیرا دمکراسی بر اراده آزاد و خلاقیت غیرقابل پیش بینی استوار است، درحالیکه تدابیر سوسیالیستی تنها با استفاده ابزاری از گروه های اجتماعی ممکن می گردد.

همه پیشرفت های بشری مدیون خلاقیت انسان بوده و همه تحولات و انقلابات موفق علمی و اجتماعی مدیون آزادی اندیشه و رفتار هستند. ندیدن این بُعد انسان، مارکسیسم را در موضعی ارتجاعی و ضدانقلابی قرار می دهد.

دقت در برآمدن نظامات توتالیتر (اعم از استالینی، هیتلری و اسلامی) نشان می دهد که آنها "آخر خط" جنبش های چپ هستند. مثلاً چیستانی بود که چرا در آلمان با قدرت یابی هیتلر بدنه احزاب مقتدر کمونیست KPD و سوسیال دمکرات SPD به سادگی جذب نازیسم شدند و یا مارکسیست ها در روسیه در برابر استالینیسم از پا درآمدند. آنچه از نظرها پنهان مانده این واقعیت است که چون مارکسیسم خلاقیت فردی و جمعی را نمی شناسد راه گذار از نظام توتالیتر و رسیدن به افقی دمکراتیک را نمی یابد و بدین سبب در رژیم توتالیتر ادغام می شود.

\*\*\*

بدانچه گذشت دیدیم که اندیشمندان کشورهای پیشرفته همواره دست آوردهای فکری گذشتگان خود را مورد سنجش و انتقاد قرار می دهند و با این روش خرد جمعی را به پیش می رانند. البته همه شهروندان امکان و فرصت پرداختن به فلسفه را ندارند، اما نخبگان جامعه از این بابت مسئولیت تاریخی بر گردن دارند و "فلسفه پردازی" آنان گام نخست در پیشرفت اجتماعی است. چنانکه بدون انتقادات ماکس وبر، پوپر، آرنست، آدورنو و بسیاری دیگر، "دمکراسی واقعاً موجود" ممکن نمی شد.

در کشورهای پیشرفته کنکاش در آرای گذشتگان بدین سبب نیز موفق است که بخش بزرگی از این جوامع نه تنها تا حدی با آرای فیلسوفان آشناست، بلکه در منش و رفتار روزمره به رأی آنان رفتار می کند. اینکه دکارت گفت، برای آنکه به درستی گزاره ای اطمینان یابیم، باید در آن شک کنیم و آن را دوباره بسنجیم و یا کانت به «شجاعت در اندیشیدن» فرامی خواند و نیچه اعلام کرد، خدا (بی که سرنوشت ما را تعیین می کرد) مرد! .. امروزه بصورت آموزه هایی در جوامع پیشرفته نهادینه شده است.

بنابراین فرهیختگان ایرانی اگر خواستار آشنایی با فیلسوفان غربی هستند باید متوجه باشند که اندیشه فیلسوفان نیز دو چهره دارد. یکی آرای جهانشمول آنان است و دیگر مطالبی که در چهارچوب مشخص فرهنگی و زمانی خود بیان داشته اند. از اینرو در نخستین گام کفایت شیوه اندیشه و آرای جهانشمول آنان را دریابیم.

از سوی دیگر خوشبختانه اندیشمندان بزرگ ایرانی نیز در ورای هویت فرهنگی خود از اندیشه هایی جهانشمول برخوردارند. از اینرو به نظر می رسد که تنها راه آشنایی درست با فلسفه برای ما ایرانیان این باشد که از فیلسوفان غربی اندیشه انتقادی بیاموزیم و بدان آثار اندیشه و ادب ایرانی از فردوسی و حافظ تا رازی و خیام را سنجش انتقادی کنیم. از این راه رفته رفته هم اندیشه مان نیرومند شود و هم اندیشه ایرانی تبلور و هویتی نوین می یابد.

در این میان اشاره شد که تکرار اندیشه دیگران اندیشیدن نیست و اندیشه به کمک سنجش انتقادی به راه می افتد.

البته چنانکه هانا آرنست دقت کرده است، "نیندیشیدن خطرناک تر است"، زیرا باعث درجا زدن در نکبت و جنایت عقب ماندگی می شود.

(۱) نام مهمترین و آخرین کتاب حمید عنایت. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، خوارزمی، ۱۳۶۱

(۲) «من فقط احساس می کردم که حریف و رقیب قدرتمندی به نام مارکس به دست پهلوانی به نام پوپر به زمین خورده است و چون آن حریف و رقیب، حریف و رقیب اسلام هم بود، برای من خیلی ارزش داشت.»

<http://www.dr.soroush.com/Persian/Interviews/P-INT-ShahrvandPoper.html>

(۳) روبرت موگابه که زیمبابوه را به خاک سیاه نشاند، دکترای فلسفه و حقوق است.

(3) „Und es mag am deutschen Wesen die Welt genesen. (Emanuel Geibels Gedicht: „Deutschlands Beruf“ (1861).

(۴) فاضل غیبی، فلسفه مدرن و ایران، پیام، ص ۱۲۸

(5) Karl Marx: Das Kapital, Dietz Verlag, Berlin 1972, Bd. 1, S. 192

(6) Marx/Engels - Werke, Dietz Verlag, Berlin 1962, Bd. 20, Dialektik der Natur, S. 444